

اشاره دکتر حسین در گزیده‌های گه از شعر
 جنگ انتخاب کرده است یادداشت‌هایی با همان
 تیربندی و طرزهای مخصوص به خودش نیز بر
 شعرهای انتخابی نوشته است که چند نمونه از
 شعرهای مندرج در این مجموعه و یادداشت‌های
 سافروان دکتر سیدحسین حسینی را تقدیم
 حضورتان می‌کنیم.

نگاهی به کتاب
 گزیده شعر جنگ و دفاع مقدس

محمد رضا عبد الملکیان



از آتش

– چه مردان سبزی گذشتند
 چه مردان سبزی از آتش گذشتند
 چه مردان سبزی در آتش نفس تازه کردند
 زمین تشنه

من تشنه
 دل‌های با خویش و با هیچ پیوسته، تشنه
 چه مردان سبزی به دریا رسیدند

نسیمی نیامد

نسیمی نرسید
 نسیمی مرا رو به معنای شبنم نچرخاند
 دل من گره گیر گل‌های قالی
 دل من گره گیر برگ حقوق تقاعد
 دل من گره گیر یک میز
 یک پله
 یک پست
 دل من گره گیر من ماند

چه مردان سبزی به آیین افرا رسیدند
 دل من گره گیر تزویر پنهانی یک ترازو
 دل من گره گیر یک حجره
 یک خانه
 یک کارخانه
 دل من گره گیر حراج انصاف

چه مردان سبزی به باغ تماشا رسیدند

دل من نرسید
 چرا خانه‌ام از عبور پرستو تهی شد
 چرا پشت تنهایی‌ام
 رد پرواز پروانه‌ها سوخت
 مسیر نگاهم

چرا از نفس‌های باران جدا ماند
 چرا کرت دست‌ان سبزم ورق خورد
 و دیگر کسی سمت سر چشمه باغ را

از دل من نرسید

دل من گره گیر من ماند
 و «امروز» پای مرا بست
 و افسون یک وعده، یک وجه
 و جادوی یک نام
 و آوازه یک تریبون
 و پیوند رنگین‌ترین چاپ
 با دفتر شعر و اخورده من
 مرا از مسیر کیوتر جدا کرد
 و من چشم بستم بر اندوه مرغان آبی
 و من پشت کردم به قانون افرا
 و من پا نهادم به چشم شقایق
 و من چشم بستم به هنگامه آه
 در سینه چاه

«خدای من!» این عبارت کوتاه - و ظاهراً عادی - تکیه کلام محمدرضا عبدالملکیان است. عبدالملکیان این عبارت را گاه برای ابراز تعجب، شادی، افسوس، حیرت، نفرت و... به کار می‌برد و حتی دیده‌ام که چه ماهرانه برای طفره رفتن از مشارکت در امر خطیر «غیبت!» پس از گوش دادن صبورانه به سخنان دیگران، «خدای من» می‌گوید و دامن از مابقی بحث برمی‌چیند!

«مردان سبز» از سروده‌های عالی او در حال و هوای جنگ و دفاع مقدس است. او نیز همچون قیصر امین‌پور در شعر جنگ و ادبیات پس از انقلاب «صدای خاص» خود را دارد و دغدغه نوآوری - فارغ از قالب شعری - ریشه در آسمان جانش دوانده و گه‌گاه پرشکوه به برگ و بار نشسته است. تنها عیب شعر او - از نظر راقم این سطور - اطناب و پرگویی است. حتی تأثیرپذیری از زبان سپهری یا اخوان و شاملو برای او که با خلاقیت، تأثیر می‌پذیرد، عیب عمده‌ای نمی‌تواند به حساب آید:

چه مردان سبزی در آتش نفس تازه کردند
زمین تشنه
من تشنه

دل‌های با خویش و با هیچ پیوسته،

تشنه

چه مردان سبزی به دریا رسیدند...

او از سالها پیش از انقلاب پا در راه شاعری گذاشته و پیوستنش به ادبیات انقلاب همیشه برای آنها که دغدغه ادبیات انقلابی داشته‌اند، مغتنم بوده و هست. کیست که نداند امثال او با چه عزت نفسی دست رد به سینه جاذبه‌های کاذب و سخنان غرق‌شدگان در «مردابهای گس و مسموم‌کننده» زده‌اند. آنها که با اشاره به شباهت‌های وزنی و گاه واژه‌های انتزاعی - که بوی شعر سپهری را می‌دهد - می‌کوشند تا پرونده خلاقیت‌های عبدالملکیان را با تحقیر ببندند، به نظر نگارنده، در جاده‌های انصاف و عدالت ادبی، قدم نمی‌زنند.

او در انتقاد از «مرفهان بی‌درد و با درد!» و نگاه تمسخرآمیز انداختن به زندگی‌های انگلی، در شعر پس از انقلاب - و به‌ویژه در برهه جنگ - از طلایه‌داران است.

او مهندس کشاورزی است. دغدغه ویرانی روستاها و خشکیدن مزارع و دلواپسی برای آب و شبنم و دریا - در لفافه‌ای از نماد و ابهام و ابهام - بی‌ارتباط با شغل رسمی او نیست اما باید عمیق‌تر نگریست و ریشه‌های این دلواپسی‌های شاعرانه و گرمی را در اصلیت روستایی و خاستگاه جغرافیایی او نیز سراغ کرد. «خدای من!» من دارم درباره شعر عبدالملکیان می‌نویسم. شاعری که مثل شعرهایش، صمیمی و بی‌ادعا و لبریز از شفافیت و مهربانی و دل‌نگرانی «مردان سبز» است که به «دریای فردا» رسیدند! شاعری که من فکر می‌کنم هنوز هم دغدغه بچه‌های «خیابان هاشمی» گریبان وجدان و ذوق ادبی‌اش را رها نکرده است.

و از کوچه رنج سرشار یک شهر
دامن کشیدم
من آینه درد را حس نکردم
و آن میل پنهان مرا برد
بریدم
به غربت رسیدم
و بیگانگی از دلم آسمان را درو کرد
و من پشت کردم

به مردان سبزی که در آسمان ریشه دارند
و مردان سبزی
که در باغ آتش
نفس تازه کردند
چه مردان سبزی
چه مردان سبزی به محراب معنا رسیدند

و من سقف بینایی‌ام را

چراغ کیبوتر نیفروخت

و من باغ دانایی‌ام

میوه‌ای مهربان را نیاموخت

و من تا چراغ معمای یک گل

دلم را نبردم

دل من گره گیر من ماند

و «مرداب امروز» پای مرا بست

چه مردان سبزی

چه مردان سبزی به «دریای فردا» رسیدند!

«خدای من!» این عبارت کوتاه - و ظاهراً عادی - تکیه کلام محمدرضا عبدالملکیان است. عبدالملکیان این عبارت را گاه برای ابراز تعجب، شادی، افسوس، حیرت، نفرت و... به کار می‌برد و حتی دیده‌ام که چه ماهرانه برای طفره رفتن از مشارکت در امر خطیر «غیبت!» پس از گوش دادن صبورانه به سخنان دیگران، «خدای من» می‌گوید و دامن از مابقی بحث برمی‌چیند!

چندی پیش عزیزم قیصر امین‌پور در آغاز یک جلسه رسمی شاعرانه - به شوخی - گفت: خب! جلسه را با یک «خدای من!» از آقای عبدالملکیان شروع می‌کنیم!

و من در شگفتم از شاعری پیش‌کسوت و توانا همچون عبدالملکیان - که خاصیت ایجاز نهفته در «خدای من!» را می‌داند - که چرا گه‌گاه در شعر، دامن ایجاز را رها می‌کند و به اطناب می‌تند؟! اطنابی که جوهره شعری و گاه مصراع‌های نفیس او را از نفس می‌اندازد و در مقابل چشم منتقدان شعر، بی‌رنگ و بی‌رمق جلوه می‌دهد...

مثنوی شیرازی



علیرضا فروغ

شیریشان و سر خر گریبان مرا
غرور نمی دید این روزها
جان ناله‌های جگر سوخته را
غرورم برای خدا بود و عشق
دل منگونی بین ما بود و عشق
نه این دل سزاوار مانکن نبود
سزاوار مانکن دل من نبود
من از انتها جنون اهدم
من اوزیر باران خون اهدم
از آنجا که پرواز یعنی خدا
سرتاج‌ها آغاز یعنی خدا
هلا دین فروشان دنیا پرست
سکوت شما پشت ما را شکست
چرا ره نیستید بر دشمن‌ها
ندادید آبی به لب تشنه‌ها
نرفتمد گامی به فرمان عشق
نبردید راهی به میدان عشق
اگر داغ دین بر جبین می‌زنید
چرا دشمنه بر پشت دین می‌زنید؟
خمشید و آتش به جان می‌زدید
کنون صبر باید بر این داغها
که پر گل شود کوزه‌ها، باغها
شیب است و سکوت است و ماه است و من

شهریور ۶۷

شیب است و سکوت است و ماه است و من
فغان و غم و اشک و آه است و من
سب و خلوت و بغض نشکفته‌ام
شیب و مثنویهای ناگفته‌ام
شیب ناله‌های نهان در گلو
شیب و مانکن استخوان بر گلو
مع امشب خبر می‌کنم دود را
که آتش زند این کل سوره را
بگو بشکفتد بغض پنهان من
که گل سرزند از گریبان من
مرا کشت خاموشی ناله‌ها
دریغ از فراموشی لاله‌ها
کجا رفت تاثیر سوز و دعا
کجا بید مردان بی‌دعا
کجا بید شمع‌افرو پنهان عشق
علی‌وار مردان میدان عشق
کجا بید مردان جام است
دلبران عشق، شهیدان مست
همانا کجا وادی دیگرند
همانان که گمنام و نام آورند
هلا پیر هشیاز در دانشنا
بریز از می صبر در جام ما
من از شرمساران روی توام
ز دردی گشام سپوی توام
غرورم نمی خواست این سان مرا

سهم صدای زخمی مرثیه‌خوانان جنگه - مثلاً آقای آهنگران - در شهرت جهانی از این مثنوی، غیرقابل انکار است. مثل شهرت غزل معروف بیگی حبیب‌آبادی. باران چه غریبانه، رفتگ از این خانه... قزوه و تنی چند از دیگر شاعران سالهای «جنگ» و بعد از آن «دفاع مقدس» هیچ‌گاه آغازگر راه‌های نایم‌نموده نبوده‌اند. اما الحق و انصاف در گذر از «خط‌های شکسته» و «میدانهای مین» خنثی شده، گاه با ظرافت و زیبایی و موقعیت‌شناسی تمام عمل کرده‌اند. این دسته از شاعران در گشودن زبان اعتراض‌گرچه «دین فروشان دنیا پرست» هم دنباله‌رو بوده‌اند اما با برخورداری از «مصونیت سببی دیگه‌تیک»، مصونیتی که گاه به پدیده «شاعر - طلبگی» نیز مرتبط بوده است، از عملکرد ایثار - که قزوه‌تاز بهتر پنهان محسوب است - گاه پوی این فوجاد می‌آمد که: در اعتراض کردن به کژیها هم حق تقدم یا ماست! یا: اعتراض هم - خدای فاکرده - باید در انحصار ما باشد و موقوف به پایان امیدبخش و...!

توسل به وزن حماسی شاهنامه - بحر متقارب - و تعابیری چون «بغض ناشکفته» و اصوات افتحاجی چون «هلا!» و... مقتبس از اشعار پیش‌تر سروده‌ای بوده که شاعرانشان به سزای «عمال خائنانه!» همچون «هم‌صدایی با خلق دشمن» و تشکیک در برخی از «اصول برجسته قانون اساسی» و تهمت‌های رنگارنگ دیگر رسیده بودند و چون «آینه عبرت» شکسته‌وار مقابل چشم نسلی قرار گرفته بودند که زلزله ۵۹۸ ریشتری را از سر گذرانده بود. علی‌رغم همه آنچه گفته شد، این اعتراض‌های «عاقلامه» که به هر حال ریشه در «جنون» دیگران داشت در مقاطعی از زمان بی‌تأثیر هم نبود. شهرتی نیز به هم رساند مثل «مولا ویلا نداشتگ!».

انتقاد از خود و ستایش فروتنانه از جان باختگان عرصه جنگ که می‌توان از آن - با شیطنت - تعبیه به «خودزنی شاعرانه» کرد هم در شعر پس از انقلاب، بی‌سابقه نبود. شاید علی معلم یکی از طلابداران این معنی در مرثیه معزوفش برای حضرت سیدالشهدا باشد:

چون بیوگان ننگ سلامت ماند بر ما
توان این خون تا قیامت ماند بر ما...



می‌خواستم

شعری برای جنگ بگویم

دیدم نمی‌شود

دیگر قلم زبان دلم نیست

گفتم:

باید زمین گذاشت قلمها را

دیگر سلاح سخن کارساز نیست

باید سلاح تیزتری برداشت

باید برای جنگ

از لوله و تفنگ بخوانم

- با واژه فشنگ -

می‌خواستم

شعری برای جنگ بگویم

شعری برای شهر خودم - بزقول -

دیدم که لفظ ناخوش موشک را

باید به کار برد

اما

موشک

زیبایی کلام مرا می‌کاست

گفتم که بیت ناقص شعرم

از خانه‌های شهر که بهتر نیست

بگذار شعر من هم

چون خانه‌های خاکی مردم

خرد و خراب باشد و خون‌آلود

باید که شعر خاکی و خونین گفت

باید که شعر خشم بگویم

شعر مقاومت

شعر فصیح فریاد

- هرچند ناتمام -

گفتم:

در شهر ما

دیوارها دوباره پر از عکس لاله‌هاست

اینجا

وضعیت خطر گذرا نیست

اُزیر قرمز است که می‌نالد

تنها میان ساکت شبها

بر خواب ناتمام جسدها

خفاشهای وحشی دشمن

حتی ز نور روزنه بیزارند

باید تمام پنجره‌ها را

با پرده‌های کور ببوشانیم

اینجا

دیوار هم

دیگر پناه و پشت کسی نیست

کاین گور دیگری است که استاده است

در انتظار شب

دیگر ستارگان را

حتی

هیچ اعتماد نیست

شاید ستاره‌ها

شیگردهای دشمن ما باشند

اینجا

حتی

از انفجار ماه تعجب نمی‌کنند!

اینجا

تنها ستارگان

از برجهای فاصله می‌بینند

که شب چقدر موقع منفوری است

اما اگر ستاره زبان می‌داشت

چه شعرها که از بد شب می‌گفت

گویا تر از زبان من گنگ

آری

شب موقع بدی است

هر شب تمام ما

با چشمهای زلزله می‌بینیم

عقریت مرگ را

کابوس‌های شب کودکان شهر

هر شب لباس واقعه می‌پوشد

اینجا

هر شام خامشانه به خود گفتیم:

شاید

این شام، شام آخر ما باشد

امشب

در خانه‌های خاکی خواب‌آلود

چیخ کلام مادر بیدار است

که در گلو نیامده می‌خشکد

اینجا

گاهی سر بریده مردی را

تنها

باید ز بام دور بیاریم

تا در میان گور بخوابانیم

یا سنگ و خاک و آهن خونین را

وقتی به چنگ و ناخن خود می‌کنیم

در زیر خاک گل شده می‌بینیم

زن روی چرخ کوچک خیاطی

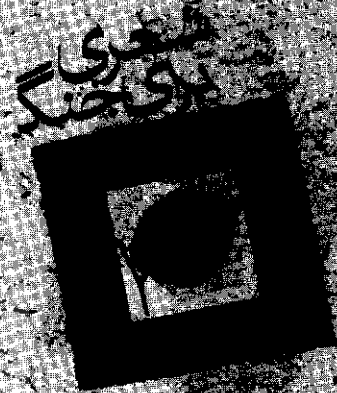
خاموش مانده است!

اینجا سپور هر صبح

خاکستر عزیز کسی را

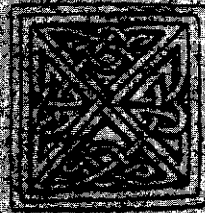
همراه می‌برد!

اینجا برای ما



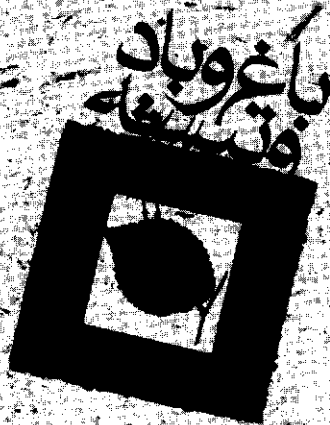
فیصل رحمان پور





«شعر برای جنگ» سرودهٔ قیصر امین‌پور از سروده‌های به یادماندنی و ماندگار در عرصهٔ ادبیات جنگ هشت‌سالهٔ تحمیلی است. این شعر شاید برای نسلی که جنگ را ندیده و از مسنداندازان عرصهٔ شعر تنها روایت مخدوشی از آن را شنیده است، سرشار از شعار و خالی از ایجاز باشد. اما برای قدیمیهای این عرصه که «بی‌غرض و مرض» دفتر ادبیات جنگ را ورق می‌زنند اثری درخشان و در زمان خود سخت ضد کلیشه است!

<p>باور کنید باور کنید من با دو چشم مات خود دیدم که کودکی ز ترس خطر تند می‌دوید اما سری نداشت! لختی دگر به روی زمین غلتید و ساعتی دگر مردی خمیده پشت و شتابان سر را به ترک بند دوچرخه سوی مزار کودک خود می‌برد! چیزی درون سینهٔ او کم بود... اما این شانه‌های گرد گرفته چه ساده و صبور وقت وقوع فاجعه می‌لرزد! اینان هرچند بشکسته زانوان و کمرهاشان</p>	<p>حتی هوا کم است اینجا خبر همیشه فراوان است اما من از درون سینه خبر دارم من از درون سینهٔ مادر از برق چشم خیس برادر اخبار دیگری به تو می‌گویم: اخبار پاره‌های گل و سنگ بر قلبهای کوچک در گورهای تنگ از خانه‌های خونین از قصهٔ عروسک خون‌آلود از انفجار مغز سری کوچک با بالشی که مملو رویاهاست - رؤیای کودکان شیرین - از آن شب سیاه استادماند فاتح و نستوه - بی‌هیچ خان و مان - در گوششان کلام «امام» است فتوای استقامت و ایثار بر دوششان درفش قیام است باری این حرفهای داغ دلم را دیوار هم توان شنیدن نداشته است آیا ترا توان شنیدن هست دیوار؟ دیوار سرد سنگی سیار! آیا رواست مرده بمانی در بند آنکه زنده بمانی نه! باید گلوی مادر خود را از بانگ رود رود بسوزانیم تا بانگ رود رود نخشکیده است. آن شب که در غبار مردی به روی جوی خیابان خم بود با چشمهای سرخ و هراسان دنبال دست دیگر خود می‌گشت!</p>
<p>«شعر برای جنگ» سرودهٔ قیصر امین‌پور از سروده‌های به یادماندنی و ماندگار در عرصهٔ ادبیات جنگ هشت‌سالهٔ تحمیلی است. این شعر شاید برای نسلی که جنگ را ندیده و از مسنداندازان عرصهٔ شعر تنها روایت مخدوشی از آن را شنیده است، سرشار از شعار و خالی از ایجاز باشد. اما برای قدیمیهای این عرصه که «بی‌غرض و مرض» دفتر ادبیات جنگ را ورق می‌زنند اثری درخشان و در زمان خود سخت ضد کلیشه است!</p> <p>جنگ همواره در هر کجای جهان دو راوی داشته و دارد: یکی مردم و دیگری رسانه‌های دولتی! قیصر در این اثر با طعنی پنهان به رسانه‌های نارسا - اینجا خبر همیشه فراوان است! - از «درون سینه» مردم دزفول - یعنی ایرانیهای خط مقدم - هم خبر داد. با نگاهی درشت و دردآور از زشتیهای تجاوز دشمن و به قصد بیدار کردن «دیوار»هایی که در پایتخت از جنگ می‌کوشیدند تا «مینیاتور»هایی دل‌فریب ارائه دهند! گفتنیهای بیشتر در این زمینه را به مجالی دیگر موکول می‌کنم.</p>	



هر چه می خواهد بگوید، هر که می خواهد
 هر چه می خواهد بگوید، تلخ یا شیرین
 من تو را می گویم، ای «باغ بهار آوز»
 ای نماز آنها را قبله دیرین!

من تو را می گویم ای بالیدخت از خاک
 باور آنان که بر ماندن برآشفتنند
 من تو را می گویم ای باغی که میبویان
 قصه گل کردنت را بارها گفتند

در خطر گاهی که طبع زرد هر طوفان
 شهوت قتل درختان جو را دارد
 یا به میدان که هر باد خزان فرمای
 خرمن مژگ سبز رختان تو را دارد

در خطر گاهی که فکر برگریزان را
 پرورنده هر طرف، جادوگری تر دست
 در کمینگاهان غفلتهای بدهنگام
 می فشارد تیشه زرساز خود در دست

من دعای نیمه شبهای دلخ این است:
 در تو، روز پنجه در آویختن ما یاد
 لحظه لحظه درختان راست قامت تو
 و آتش سبز چمنها شعله ور تو یاد

یا به هنگامی که دشت تیشه در کار است
 تا که ناگاهان فرود آید به هر ریشه
 سبز اعجازی به امداد تو برخیزد
 در مضاف ریشه هایت بشکند تیشه

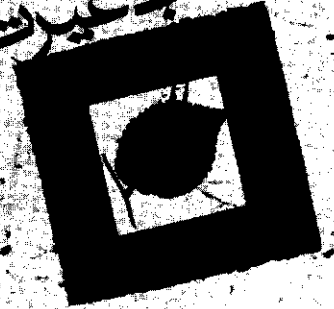
خواهم ای گل کرده داغ زمین، ای باغ!
 در پناه دستهای «باغبان» مانی
 بانگ برداری که بازی، ما نمی خشکیم
 بهشت پائیز و زمستان را بلرزانی

ساعد باقری

ساعد باقری را در جنگ شناختم، سربازی
 نسبتاً تنومند و خوش صدا و دیداری تصادفی در
 ستاد مشترک، این سرباز - سرکرده گروه سرود
 سربازان - یا حالت احترام نظامی ایستاده بود و
 مقابلش آفسری که می گفت «راحت باش اخوی!»
 و دعوتش می کرد به جلسات شعر حوزه هنری.
 بعدها سفر با جیب خالی به شمال در سوگ سلمان
 به همراه قیصر و او خاطره بر جسته دیگری شد
 که در ذهنم ساعد باقری به مرور زمان از شعر
 فاصله گرفت و به ترانه سرایی نزدیک شد و به
 تعبیر دوستی مشهور «مرد زندگی» شدن را
 برگزید در پاره ساعد باقری - که به چندین هنر
 آراسته است - و چند دوست قدیمی دیگر از یازان
 حوزه هنری و شعر و شخصیت و سلوک هنری و
 اجتماعی آنها در هفتی دیگری که می توان به آن
 نام «دفتر خاطرات» داده تفصیل سخن گفتم
 که اگر خدا خواهد به چاپ رسد و در دسترس
 نسلی که با فقر شدید «خاطره» دست و پنجه نرم
 می کند قرار گیرد چهار پاره «باغ و بیابان تیشه»
 از کارهای محکم ساعد باقری در زمینه جنگ
 و مقاومت در برابر بلشویهاست، اگر باقری خط
 فکری و زبانی همین چهارپاره را ادامه می داد -
 به نظر نگارنده - شخصیت و زبان شعری اش «از
 لونی دیگر» می شد.



عقاب غیبت



عبدالجبار کاکایی



در این تکاپو، به غیر مردن، اگر ره دیگری نماند
چنان مزار فرط سرفرازی، فقد که دیگر سری نماند
سوسم غربت نورد عاشق! بگو به باغان باغ غفلت
عقاب غیرت سچو باوج گیرد، به آب و مال و پری نماند
چنین که ریزد قدح قدح می، تو این ز حقیق آید آن زمانی
که جز شهادت، برای رفتن دلیل محکم تری نماند
گدازه شعله ریز ما خاموش نگیرد، مگر زمانی
که در بیابان کینه ورزی، چکاچاک خنجری نماند
چنین که در آبهای آتش، تلاوت خون ماست جاری
برای مرگ طلاکبه داران، سزاست مگر بستری نماند
نشستگان زمانه درسی اگر نگیرند او شهیدان
برای برگشتن او تعافل، رسد که دیگر در پی نماند
به دیده گفتم در این بیابان، بی مزار کسی نگرهد
از آفتابی که شعله ور شد، به غیر خاکستری نماند

در مورد اوزارن تبدیلی در جای دیگری از همین کتاب سخن رفته است. او شاعر در زمان «شعر جنگ» تصویر روشنی در خاطر ندارم. حضور او و سزوده هایش را بیشتر در دوره «دفاع مقدس» و نشستها و کنگره های ادواری می توان حس کرد و ایضا برنامه های مکرر تلویزیونی و رادیویی. در همین جا شاید گفتن این نکته بی فایده نباشد که تنی چند از «شاعران» سالهای اخیر حضور و «اعتبار» ادبی خود را بیشتر مدیون جنبه های جادویی صدا و سیما هستند و نه آثار خویش. کاکایی در عین اینکه خالی از ذوق و حافظه ای قوی نیست - حافظه شعری - در محورهای جنبی و مربوط به شعر، بیشتر حضور داشته و دارد تا بسترهای خلاقیت و روح گذاری. او مثل ایرج قنبری از زحمت کشان عرصه شعر و داوری در نهادها و ادارهای فرهنگی و شبه فرهنگی است. با این تفاوت که «مركز نشینی» مجال بستری کم اختیار او قرار داده است.

بیت چنین که ریزد قدح قدح می... به نظر می رسد در خود نقض غرضی داشته باشد. علی الظاهر باید هیچ گاه برای رفتن از شهادت، دلیل محکم تری یافت نگردد. همچنین چکاچاک یا چکاچاک «نام آوایی» است برای برخورد شمشیرها، و دیده نشد ماست که دو رزمنده رو دم رو خنجرهایشان را به هم بزنند. خنجر بیشتر برای زدن از پشت ساخته شده است!